



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و یکم





با سلام.

«جَفَّ الْقَلَمُ»

در حدیثی داریم که: «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.» یعنی «قلم خدا خشک شد به آنچه لیاقت داری.»

پس در این جا دو واژه کلیدی هست، یکی «قلم خدا» و یکی هم «لیاقت ما».

اگر به کلمه خدا دقت کنیم، متوجه می شویم که از دو بخش تشکیل شده است: یکی «خود» و دیگری «أ»

«أ» مخفف فعل امر «بیا» هست. بنابراین خدا یعنی «به خودت بیا».

«خودت را بشناس.»

این که توصیه شده که همیشه به یاد خدا باشیم، یعنی هر لحظه به خودمان بیاییم ببینیم در فضای ذهن هستیم یا بیرون از این فضا. چون این خودارزیابی ما در این لحظه است که سرنوشت ما را رقم می زند.

کلمه «سرنوشت» هم جالب است، یعنی در این لحظه زندگی ما براساس این که در چه فضایی هستیم از سر نوشته می شود. اگر در فضای ذهن باشیم و فکر و عمل کنیم داریم سرنوشتمان را بد می نویسیم. اگر در خارج از فضای ذهن باشیم یعنی ناظر افکارمان باشیم داریم سرنوشتمان را خوب می نویسیم.

با توجه به این مقدمه کوتاه معنای حدیث برایمان روشن تر می شود. این خودمان هستیم که لیاقتمان را تعیین می کنیم نه هیچ عامل بیرونی دیگر.



در مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۱۳۳ آمده است که:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کژ روی جَفَّ القلم کژ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

ما اگر خودمان را درست بشناسیم به این درک عمیق می‌رسیم که همه‌مان من‌ذهنی درست کرده‌ایم و داریم راه را کژ می‌رویم. باید به خودمان بیاییم و راهمان را عوض کنیم. تا کی باید تاوان این غفلت و فراموشی را پس بدهیم؟ با وجود این همه ابیات روشن‌گر و آیات بیدارکننده در قرآن، کژروی ما نتیجهٔ نسیان و کاهلی و احساس عدم نیاز به رفتن از این فضای دردآلود ذهن می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمت حق خود بریدی تو ز جهل

قسمت خود را فزاید مرد اهل



این ابیات همه جنبه کاربردی دارند، یعنی با استفاده از این‌ها ما باید درون خودمان را عوض کنیم. وقتی به خودمان آمدیم آن وقت است که کارهایی هم که در دنیای واقعی انجام می‌دهیم پربار خواهد بود.

در آیه ۱۱ سوره رعد هم آمده است که:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ.»

«... به‌راستی که خداوند وضع و حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند [و ایشان را از نیکبختی به بدبختی و از بدبختی به نیکبختی نمی‌برد] مگر آن‌که خود را دگرگون سازند. و هرگاه خداوند [به سزای اعمال] برای هر قومی بدی بخواهد هیچ‌کس نمی‌تواند آن را [از ایشان] بازگرداند و جز خداوند یار و یاورى نخواهند داشت.»

در این آیه هم به این مطلب مهم اشاره شده است که حال درونی و بیرونی هر ملتی را خودشان تعیین می‌کنند. این هم ترفند من‌ذهنی است که همه تقصیرها را گردن دیگران می‌اندازد.

نیکبختی و بدبختی از این لحظه آغاز می‌شود. اگر ناظر افکارمان باشیم و در حال خودارزیابی باشیم، قلم زندگی نیکی برایمان می‌نویسد. حال درونمان هم نیک است. اگر من‌ذهنی را به حال خودش رها کنیم قلم زندگی بد می‌نویسد. حال درون و بیرونمان خراب است.

آیا این آیه نمود بیرونی ندارد؟ چرا دارد، کاملاً واضح و شفاف می‌گوید که اگر وضعیت درون و بیرونمان خراب است نتیجه عمل خودمان است. به‌خاطر این است که خدا را یاد نکرده‌ایم، یعنی به خودمان نیامده‌ایم. در آیه دیگری آمده است که:

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲

«فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من مکنید.»



خدا را یاد کنیم یعنی این که به خودمان بیاییم و مراقب هشیاری خودمان باشیم. خدا را سپاس گفتن هم یعنی از این توانایی عملاً استفاده کنیم و ناسپاسی هم یعنی این که اختیار فکر و عملمان را به من ذهنی بسپریم. و در ادامه آیه ۱۱ سوره رعد آمده است که هرگاه خداوند برای قومی بدی بخواهد، هیچ کس نمی تواند آن را از ایشان باز گرداند.

خب این موضوع که خداوند برای هیچ کس و هیچ ملتی بدی نمی خواهد را کاملاً می توانیم درک کنیم، اگر به خودمان بیاییم، ولی در توهم من ذهنی و با سبب سازی هایش می گوئیم خدا سرنوشت ما را بد رقم زده است.

به عبارت دیگر، آیه می گوید اگر قومی بعد از این که من ذهنی درست کردند به خودشان نیامدند و همچنان مشغول خراب کاری بودند، هیچ کس نمی تواند جلوی خراب کاری آن ها را بگیرد. خب این را هم ما کاملاً در احوال امروز بیشتر ملت ها می توانیم به وضوح ببینیم که چطور روز به روز وضعشان خراب تر شده است.

این واقعیت هم که ما می توانیم از اثر پی به مؤثر ببریم می تواند به ما کمک کند که ماهیت و خاصیت هر چیزی را بشناسیم. مثلاً این که همه چیز در این کائنات با یک نظم خاصی در جریان است نشان دهنده این است که یک گرداننده توانا و دانایی دارد این کار را می کند. حالا مغیتوانیم اسمش را خدا یا زندگی یا عقل کل بگذاریم. پس نتیجه می گیریم که خدا کارش سازندگی و آبادانی است و این خراب کاری هایی که به وجود آمده است کار یک عامل دیگری است که خاصیتش خراب کاری و بی سامانی است. بنابراین در ما دو خاصیت توانایی اثرگذاری دارد: یکی خداییت ما که جنس اصلی ماست، یکی هم دیویت ما که خاصیت من ذهنی است.

اگر در این لحظه حواسمان به خودمان باشد، جنس اصلی ما در حال اثرگذاری است و طبیعتاً آثار مثبت و سازنده ای به بار می آید، ولی اگر در غفلت و فراموشی باشیم دیو یا من ذهنی در حال کار است که نتیجه ای جز خراب کاری و ایجاد درد نخواهد داشت.



در دفتر چهارم مثنوی آمده است که:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دم بود

جنبشش چون جنبش کژدم بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

کژرو و شب کور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سر بکوب آن را که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود

خب حالا باید کاربرد این ابیات را در خودمان پیدا کنیم و ببینیم چطور با توجه به خاصیت‌هایی که از من ذهنی در این ابیات ذکر شده است می‌توانیم پی به وجود آن در خودمان ببریم.

عبارات و کلمات «بی سر جنیدن»، «جنبش»، «جنبش کژدم»، «کژرو، شب کور، زشت و زهرناک»، «پیشه»، «خستن اجسام پاک»، «سر کوبیدن» و «خلق و خوی مستمر» در ابیات فوق جای تأمل دارد. با توجه به قضیه «از اثر پی به مؤثر بردن» می‌توانیم خودمان را براساس این خاصیت‌ها ارزیابی کنیم.



آیا آثاری که الان در جامعه مان دیده می شود نشان از سازندگی و سامان و نظم است یا نه حاکی از خرابی و بی نظمی و بی سامانی است؟ اگر اثرات به وجود آمده خوب و دلپذیر نیست پس نشان می دهد که ما بی سر زندگی جنیده ایم. اگر می بینیم که روز به روز بی سامانی، کساد، کمبود و قحطی بیشتر شده است همین خاصیت دیویت ما در کار بوده است.

مثلاً اگر مشکل کم آبی را در نظر بگیریم هر کدام از ما باید ببینیم به نوبه خودمان چطور آب را هدر داده ایم. آیا از آب شرب برای شستن اتومبیلمان یا حیاط خانه مان استفاده کرده ایم؟

آیا وقتی حمام می کنیم بیش از اندازه آب مصرف نمی کنیم؟ یا مثال دیگر این که اگر وضعیت آلودگی هوا و محیط زیست به صورت بحران درآمده است، آیا ما چقدر نقش داشته ایم؟ نگوئیم هیچی، حتماً نقش داشته ایم و داریم. مثلاً اگر اتومبیل داریم آیا برای طی یک مسافت کوتاه از اتومبیل استفاده می کنیم چون تنبلی مان اجازه نمی دهد پیاده روی یا دوچرخه سواری کنیم؟

از این موارد بسیار زیاد است که همه ما به اندازه سهم خودمان اثرگذار بوده ایم. بالاخره همه ما در حال جنیدن و فعالیت هستیم و نتیجه و اثر این جنیدن ها در درازمدت مشخص می شود. اگر الان نتایج دردناک و زشت و آزاردهنده ای را شاهد هستیم، یعنی این که مثلاً در عرض چهل پنجاه سال با من ذهنی عمل کرده ایم.

در بیت می گوید «خُلق و خوی مُستمرش» این هاست، یعنی خراب کاری پشت خراب کاری و تکرار خراب کاری. همچنین می گوید پیشه من ذهنی «خستن اجسام پاک» است. نمی توانیم انتظار عشق و محبت داشته باشیم، چون اصلاً بلد نیست عشق بورزد. مثل این که حرفه یک نفر مثلاً برق کاری باشد بعد ما انتظار داشته باشیم کار پزشکی انجام دهد. تنها چاره هم این است که این خاصیت مخرب را شناسایی کنیم و از کار بیندازیم. البته این کار نیاز به فضاگشایی، صبر، خواندن و تعمق در ابیات بزرگانمان و پیدا کردن کاربرد عملی آن ها در زندگی فردی و جمعی ماست. از این طریق است که می توانیم جامعه ای آباد و پر از ساختارهای خوب و بی درد بسازیم و به تدریج خرابی های ناشی از جنبشمان بدون سر زندگی را سامان بخشیم.



در دیوان شمس غزل شماره ۱۸۸۳ داریم:

مواوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن

زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

با تشکر

علی از دانمارک



با سلام

خلاصهٔ غزل ۲۱۴۲ از دیوان شمس مولانا

تفسیرشده در برنامهٔ ۹۵۷.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۴۲

چون بجهد خنده زمن، خنده نهان دارم ازو

روی تُرش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو

زندگی در این لحظه می‌خواهد شادی‌اش را از من بیان کند. ولی این شادی و خنده از من نمی‌جهد بیان نمی‌شود.

زندگی لحظه‌به‌لحظه می‌خندد شاد است غم ندارد و می‌خواهد شادی را در ما به‌عنوان انسان تجربه کند.

حال این شادی چگونه از من بیان شود درحالی که به‌وسیلهٔ او خنده را در خودم پنهان کرده‌ام و رویم عبوس است و

این همه ناله و فغان می‌کنم؟ زندگی به این وسیله پیغام می‌فرستد که مرکزت من ذهنی‌ست و از جنس او نیست و خندهٔ

تو در خوشی‌های ذهنی که به‌وسیلهٔ فکر کردن ایجاد می‌شود پنهان است.

زندگی می‌خواهد مرا متوجه کند که با مقاومت صفر سرعت فکرها را پایین بیاورم. مرکزم را از همانیدگی پاک کنم و

متعهد به مرکز عدم باشم تا با فرمان بشو و می‌شودش زندگی‌ام را اداره کند. او خرد کل است و بر من ذهنی من غالب

است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی جنگ شود

خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو

باشنده‌ای که جلوی خنده خداوند را می‌گیرد و نمی‌گذارد خنده در او تجربه بشود، من ذهنی دارد و در مرکزش همانیدگی و درد است که باعث می‌شود همیشه از زندگی شکایت و ستیزه کند. خداوند به‌وسیلهٔ اتفاق این لحظه با ما شوخی می‌کند، ولی ما اتفاق این لحظه را جدی می‌گیریم، واکنش نشان می‌دهیم، در نتیجه با او ستیزه می‌کنیم، یعنی این که من بهتر از تو می‌دانم. بنابراین اگر می‌خواهیم با خداوند بخندیم باید در اطراف بی‌مرادی‌ها فضا باز کنیم و اقرار کنیم که نیرو و خرد زندگی ما را اداره می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی

یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو

مرکز انسان با گشودن فضای درونش شهر بزرگی ست. غم که من ذهنی است یک طرف است و من هم که هشیاری‌ام طرف دیگر. وقتی به‌سوی اصلم به‌سوی آرامش و شادی بی‌سبب می‌روم، مثل آب روان و جاری می‌شوم. یعنی به اتفاق این لحظه «بله» می‌گویم. وقتی با سبب‌سازی ذهن و فکرهای همانیده می‌خواهم به زندگی‌ام سامان دهم، به‌وسیلهٔ زندگی بی‌مراد می‌شوم، واکنش نشان می‌دهم، پر از درد و خشم و ستیزه می‌شوم، فضا را می‌بندم، و مانند آتش می‌شوم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با تُرُشائش تُرُشَم، با شکرانش شکرَم

روی من او، پشت من او پشت طرب خارم ازو

کسی که از جنس زندگی هشیاری خالص است، مثل آینه‌ای است که انسان‌های عبوس، ترشی خودشان را در آن می‌بینند. ولی کسانی که فضاگشا هستند و مرکزشان عدم است و شاد هستند و با خنده خدا در این لحظه می‌خندند شادی خودشان را می‌بینند. قانون زندگی این است که بیرون من فکرهایم اوست. درون من هم اوست. بنابراین من باید همیشه شاد باشم. نمی‌توانم غمگین باشم. چون این در مشیت الهی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش

رقص کنان، دست زنان، بر سر هر طارم ازو

انسان‌های ترش فکر می‌کنند همیشه باید در جبر من ذهنی باشند. جناب مولانا می‌گوید تو که در ذهن فضا را می‌بندی و منقبض و غمگین می‌شوی، نگران نباش. هزاران انسانی مثل تو و هزاران انسانی مثل من فضای درونشان را گشوده‌اند و در فضای باز شده مست و زیبا شده‌اند. تو هم می‌توانی من ذهنی را رها کنی و مانند گل شروع به باز شدن کنی، چون درون ما آسمان بی‌نهایتی است که اگر به طور کامل باز شود دائماً به وسیله زندگی شادی می‌کنیم و می‌رقصیم و هر چه در بیرون از ما صادر بشود زیبا خواهد بود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

طوطی قند و شکر، غیر شکر می نخورم

هرچه به عالم ترشی، دورم و بیزارم ازو

جنس من ذات من از شادی و شیرینی است و من عاشق شادی بی سبب و خنده خداوند هستم. عاشق خنده دنیا و زیاد شدن همانیدگی‌ها نیستم، و بنابه عقل «قضا و کُنْ فکان» در عالم هرچه عبوسی و ترشی است بیزارم، و پرهیز می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

گر ترشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا

سُکسُک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو

جناب مولانا می‌گوید: اگر خداوند به خاطر مرکز همانیدهات عبوس بودن را داده به من عسل و شکر داده‌است. خداوند در این لحظه به همه انسان‌ها توانایی انتخاب داده که فضا را باز کنند و از جنس زندگی شوند. به آن‌هایی که فضا را باز کرده‌اند قند و شکر می‌دهد و آنها در آرامش هستند. آن‌هایی که فضا بند هستند و در روز برای خود و برای دیگران مسئله و مانع ایجاد می‌کنند، نمی‌توانند پی به حقیقت وجودی خودشان بکنند. این‌ها در افسانه من ذهنی وضعیت‌شان خراب است و زندگی‌شان لنگ و ناهموار است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

هر که درین ره نرود، درّه و دوله ست رهش

من که درین شاه‌رهم، بر ره هموارم ازو



هر من ذهنی که مرکزش را عدم نکند، مقاومت و قضاوت داشته باشد، و اتفاق این لحظه را بی اثر نکند در این صورت راهش پر از گودال و چاله و پر از خطر خواهد بود و اگر پایش بلغزد به درهٔ ذهن و همانیدگی‌ها می‌افتد. اما انسانی که از ذهن بیرون پریده و دائم مرکزش عدم است به وسیلهٔ او در راه هموار و شاهره زندگی ست و به مقصود اصلی زندگی رسیده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۴۲

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم

حور شده، نورشده، جملهٔ آثارم ازو

مسجد اقصی فضای بی‌نهایتی است که هر کسی می‌تواند در درونش باز کند، و در این لحظه ابدی ساکن شود. آن‌هایی که از جنس جسم هستند و مرکزشان همانیده است مسجد اقصی را مکان می‌بینند. بنابراین وقتی فضا را باز می‌کنم مرکز خالی از همانیدگی‌ها می‌شود، به وسیلهٔ زندگی درونم هشیاری و بیرونم بهشت می‌شود. هر چیزی که نشان از من دارد زیبا می‌شود و هر چه خلق می‌کنم از جمله فکرها و هیجانات و زندگی جسمی‌ام همه به وسیلهٔ او عالی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۴۲

هر که حقش خنده دهد، از دهنش خنده جهد

تو اگر انکاری ازو، من همه اقرام ازو

خداوند به همهٔ انسان‌ها خنده، شادی بی‌سبب و عشق را داده و این خنده باید از دهان ما بجهد. اگر این خنده و شادی در ما نیست، معنی‌اش این است که من ذهنی داریم و مرکز ما همانیدگی است. بنابراین خداوند را انکار خواهیم کرد و



او هم نخواهد گذاشت تا ما بخندیم. ولی اگر تشخیص دهیم آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد از جنس دنیا است و مهم نیست و پی به حقیقت وجودی خودمان بکنیم. این اقرار به خداوند، اقرار به الست است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

قسمت گل خنده بود گریه ندارد، چه کند؟

سوسن و گل می شکفت در دل هشیارم ازو

انسان مثل گل است. همان طور که سهم گل از خداوند شکوفا شدن و باز شدن و خندیدن است، مقصود انسان هم از آمدن به این جهان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست. هر دلی که هشیار و زنده به او شده، همه‌اش زیبایی و عشق و آرامش و خلاقیت را نشان می‌دهد و این چنین مرکزی مسجد اقصی و جنت مأوا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی گفت که: من مژده ده وصلم ازو

شکر همی گفت که: من صاحب انبار ازو

ابزاری که منجر به وصل ما به زندگی می‌شود صبر است، و آن عملی که ما را به بی‌نهایت و فراوانی خدا می‌رساند شکر است. یعنی زمان‌هایی که ذهن خوب یا بد نشان می‌دهد ما عاشق آفردگاری خدا هستیم تا زندگی ما را تغییر دهد و ما به او زنده شویم. این شکر است و شکر هم دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

عقل همی گفت که: من زاهد و بیمارم ازو

عشق همی گفت که: من ساحر و طرارم ازو

این که من ذهنی عقل همانیدگی‌ها را دارد و بیماری می‌دانم و همیشه دردمند و مریض است این را خداوند به او داده‌است. چون به صورت سطحی با باورهای همانیده عمل می‌کند. اما انسان عاشق که فضاگشا است و دائم شاد است و به خداوند وصل است، به وسیله خداوند سحر من‌ذهنی و توهمی بودن آن را شناخته و باطل می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

روح همی گفت که: من گنج گهر دارم ازو

گنج همی گفت که: من در بن دیوارم ازو

ما به عنوان امتداد خدا گنج گوهر را از خداوند داریم. اما این گنج زیر دیوار من‌ذهنی مدفون شده. باید زحمت بکشیم و با عدم کردن مرکز مان این خانه ذهن را خراب کنیم تا این گنج حضور آشکار شود. اگر این کار را نکنیم، موقع مردن این ذهن فرو می‌پاشد و این گنج پیدا می‌شود ولی دیگر مال ما نخواهد بود، چون برای خراب کردنش نکوشیدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

جهل همی گفت که: من بی‌خبرم، بیخود ازو

علم همی گفت که: من مهتر بازارم ازو



انسانی که من ذهنی دارد و در جهل و نادانی ذهن زندگی می کند به وسیله او برای خودش هیچ ارزشی قائل نیست. تا زمانی که مرکزش را عدم نکند و به او تبدیل نشود، این علم و دانشی که سبب فکرهای همانیده و درد می شوند، سودمند نخواهد شد. اما علمی که با فضاگشایی از طرف خداوند می آید انسان را سرور و بزرگ این جهان می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

زهد همی گفت که: من واقف اسرارم ازو

فقر همی گفت که: من بی دل و دستارم ازو

کسی که فضای درونش را باز می کند و از هر همانیدگی پرهیز کرده، و همانیدگی هایش را انکار می کند به اسرار زندگی آگاه شده و به او زنده می شود. دیگر دل مادی و عقل ذهنی ندارد و مرکزش خالی از همانیدگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

از سوی تبریز اگر شمس حقم باز رسد

شرح شود، کشف شود جمله گفتارم ازو

من با من ذهنی نمی توانم پیغام این غزل را دریافت کنم، ولی اگر در این لحظه فضا را باز کنم، ذهنم را خاموش کنم، از سوی زندگی خورشید حضورم بالا می آید و با هشیاری نظر می بینم، در این صورت راز گفتار جناب مولانا و این غزل از درونم شرح داده می شود و من معنی این غزل زیبا را کشف می کنم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه اردبیل





«ای حلقه زن این در»

برنامه ۹۶۰ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن

زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

لحظه‌ای به خودم آمدم و دیدم که دارم با لگد در خانه خدا را می‌کوبم. درد می‌کشم و اشک می‌ریزم. عزیزانم را ملامت و سرزنش می‌کنم. خلاصه گردن کش و قلدر محله همانیدگی‌ها شده‌ام. به یاد صحبت‌های آقای شهبازی افتادم که می‌گوید: به خودتان بگویید و تلقین کنید.

لحظه‌ای به خودم آمدم و شروع کردم بلندبلند گفتن، که من من ذهنی نیستم. من هر آن چه که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

بارها و بارها گفتم و تکرار کردم. لحظه‌ای فرا رسید که باور کردم که واقعاً من این من ذهنی نیستم. آن جا بود که انگاری یک چیزی و یا یک نه چیزی رها شد.

تلقین به خود کار می‌کند، پس قبل از کوبیدن در خانه خدا خوبه که اول به خودمان بگیم و تلقین کنیم، که ما این من ذهنی نیستیم. ما آن شرک پنهان زیر دردها و وسوسه‌هایش نیستیم. ما طمع و خون‌ریزی حاصل از همانیدگی‌ها که ذهن به ما نشان می‌دهد نیستیم. ما گوهر ناب و نیرویی فراتر از این ذهن آلوده به همانیدگی‌ها هستیم. پس حلقه در خدا را با همانیدگی‌ها نکوبیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن

زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

با سپاس فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com